

در ایوب

علی (ع) پس از پیغمبر (ص) بزرگترین

راهنمای بشر میباشد

بجز پیغمبران در دار دنیا
که کوشیدند بسیار اندر اینراه
بنیکی هر کسیرا پند خواندند
بتحریر کتاب و گفت بسیار
بلند آوازه تر ز آنان علی (ع) است
همانکو پیشوای شیعیانست
که بس اوصاف نیکو جمع دارد
پس از پیغمبر بی مثل اکرم

اما مانی دگر گشتند پیدا
که بنمایند بر خلق گمراه
ز چاه جهل مردمرا رها کردند
بکوشیدند در تنویر افکار
بهین مردی حقیقت دان علی (ع) است
امیر مؤمنین اینجهانست
کسی تواند اوصافش شمارد
بود کاملتر اولاد آدم

دو راه راست قدم بگذار

خوشا بر حال آنمرد نکو دان
بکار خوش زیشان پند گیرد
که گیرد راه نیکان و بزرگان
همی هر پند ایشانرا پذیرد

او ترا کمک خواهد کرد

خدای بیقرین با مهر بسیار
بباشد بحر مهرش بینهایت
بدو باید توکل کرد در کار
بگام سختی و هنگام محنت
بهر کاری از او یاری طلب کرد
که از او نیکتر یاری نباشد
بمهر او کسی کامیدوار است
جمهری دور میباشد ز هر بند

نماید رهنمائی اهل ایندار
نباشد یاریش را هیچ غایت
که بس آسان شود هر کار دشوار
از او باید طلب نمود نعمت
بهر هنگام او را روی آورد
چنو یار مددکاری نباشد
هماره در دو دنیا رستگار است
که دل پسته است بر مهر خداوند

مفتح کتاب

از روی فکر و اندیشه قدم بردار

همانکس کو همی فرهنگ جوید
خداوند زمین و آسمانها
بوالا سرور عالم محمد
بعلم و حکمت و عزم ز حدیث
بهست آورد موجود جهانرا
فزوتتر از دگر موجود عالم
ز دیگر جانوران برتر بگردید
بخیرات و سعادت چون کلیداست
بود همچون کلید باب چاره
کند عاقل هماره نیک کاری
که میباشد دلیل صاحب آن
که یزدان دارد ارزانی با حاد
که آن حاصل شود از تجربتها
چنان آتش بچوب خشک و درهم
اثر ز آتش نگردد ظاهر آرا
بدون تجریت سودی فراوان
هم او در نیک کاری گام بگذاشت
گرفت از گفته های عالمان پند
همش در آنجهان صد سود باشد

چنین ابن القفیع خود بگوید
بس از حمد خداوند تعالی
و هم بعد از درود و حمد بیحد
خود اینزد با کمال قدرت خویش
بهست آورد این کون و مکانرا
بداد او عقل بر اولاد آدم
ورا عقل و خرد زیور بگردید
که میآید فلاح از عقل در دست
نجات از آن شود حاصل هماره
چو باشد عقل آید رستگاری
دو نوع این عقل را باشد بدوران
یکی باشد غریزی و خدا داد
دگر را مکتسب میدان بدنیا
غریزی هست در اولاد آدم
که بی اسباب آتش زن بد بیا
همانسان ناید از آن عقل انسان
هر آنکس زین غریزی عقل خود داشت
بکوشید و بشد مرد هنر مند
هم اندر اینجهان خشنود باشد

بدنیا و بعضی رستگار است خوش اقبال و بزرگ و کامکار است

برای انوشیروان از کتاب گلیله و دمنه

سخن میگویند

نکو بایست دانستن که دادار
 نهاده هر سبب را علتی خود
 که میدارد تعلق حکم بر آن
 سبب بنهاده خود از بهر هر کار
 هم اینرا موضعی و مدنی خود
 نه هم تقدیم و تأخیر است در آن
 (۱۰۰)

که ایام یکی از کامکاران
 سبب از نقل این مجموعه نغز
 بدانکه کرد یزدان باد و صد مهر
 که او با علم و عقل و دانش خویش
 رسید آن منزلت را آن نکوکار
 مطیع خویش هر جبار را کرد
 بهر صورت بسمع او رساندند
 تمامش از زبان چار پایان
 که در نزد ملوک هند آنست
 در آن باز است ابواب سیاست
 ز بسط رافت و عال و نکومی
 ز قهر دشمنان و قمع خصمان
 ز سود علم و نفع عقل و تدبیر
 فصول مشبعی در آن نهاده اند
 پر آن باشد ز پند و گفته نغز
 بود از پند و گفتار نکو پر
 زهر در پندهای خوش در آنست
 بسی نیکوست بهر پادشاهان
 برند از آن همه سود فراوان
 بیابد زیور و زینت خود از آن
 کتاب عالی و گفتار پر مغز
 بنوشروان عادل عقل را چهر
 دو صد کار مهم را برد از پیش
 که نرسیده بدش شاهی در ایندار
 نگون و نیست هر بدکار را کرد
 که میباشد کتابی نغز و پر پند
 ز مرغان و زد دیگر جنس حیوان
 کتابی یقربن در اینجهانست
 دو صد دستور بر کار ریاست
 ز سود مهر و لطف و نیکخوئی
 ز دوری از رفیق سمت پیمان
 ز حال اینجهان و کار تقدیر
 وزانش زینت بسیار داده اند
 سراسر جمله های نغز و پر مغز
 ز کان علم و دانش زیگتر در
 خود از گلهای دانش گلستانست
 نمیباشد کتابی نیک چون آن
 خصوصاً حاکمان و پادشاهان

شاهنشاه خوارستار آن میشود

چو بشنود این سخنرا خسرو راد
بر آن شد تا بدست آورد مر آنرا
بگفتا عالمی را خواست باید
کسی کو باشد آگاه و توانا
که بفرستیم تا همت گمارد
چو خود جستند بعد از مدتی چند
که در او جمع بودی آنمعانی
بنزد خویش نوشروان بخواندش
که چون ما مرد کارت یافتیم
که معلومت بود عقل و کفایت
چنین نیکو کتابی خود بهند است
بسوی هند باید رو نمائی
بهر مگری و حیلت پا گذاری
بسی هم باتو بفرستیم ما مال
وگر هم باز خواهی مال بسیار

بسر شوری ز دیدارش بیفتاد
همان مجموع علم عالمانرا
که آن بنوشته را حاصل نماید
زبان پارسی و هند ویرا
بکف آن گوهر دانش بیارد
جوانی یافتند ایشان خرد مند
پزشکی بیقربین با آن جوانی
سخن با مهر و با نرمی براندش
ترا خواهیم بر کاری فرستیم
خردمندیت و هوش و درایت
که باید آوری آنرا تو در دست
بنیکی از در کوشش در آئی
مگر آنرا نکو در دست آری
مگر اقتد ترا حاجت بهر حال
خبر ده تا فرستیمت دگر بار

رفتن پروزویه به هند و نقشه او برای بدست آوردن کتاب

بروزی سعداز ایران سفر کرد
چو وارد شد بدانسامان سخندان
بگرد در که سلطان بر آمد
بموضعها و مجلسها همیگشت

بسوی هند و منظورش نظر کرد
بشد مطلوب خود رانیک جوان
بمجلسها و مجلسها در آمد
کهی اینجا کهی آنجا همیگشت

همی پرسید از حال بزرگان
 بنام کسب علم آن راد دانا
 اگر چه عالم و دانا همی بود
 برای خوشتن یاران گرید او
 با خر دوستی را یافت دانا
 که بود از عالمان در که شاه
 میانشان مستقر شد مهر کم کم
 بدانت او که بتواند کند باز
 چو از این دوستی یکچند بگذشت
 بروزی گفتش کای نیکوترین یار
 نکتم هیچ از عزمم از این پیش

کهی از این سخندان گاه از آن
 بهر محفل شدی وارد همانا
 ولی نادان و جاهل خویش بنمود
 ز هر يك پایه دانش بیدید او
 سخندان و هنرمند و توانا
 بهر راهی و رمز علم آگاه
 طناب دوستیشان گشت محکم
 بنزد وی دری از گنج آن راز
 فروتر دوستی آن دوتن گشت
 بخوادم سریت گویم تو اسرار
 بنکشودم دری از مقصد خویش

هند و پاسخ میدهد

بگفتش مرد هند و کای سخندان
 اگر چه داشتی همواره مستور
 ولی میدیدم آثارش همانا
 بدینجا آمدی ای با کفایت
 بحیلت گنج حکمت را بری خویش
 بدم آگه بمقصودت از آغاز
 ولی از صبر تو حیران بدم من
 ندیدم یکسخن تا آنکه از آن
 ندیدم خوشتن داری چنان تو
 لزی اینرو بیشتر شد اعتمادم

بدم آگاه بر رازت تو میدان
 ز هر کس خویش را مقصود و منظور
 بدانت هم ترا سریت جانا
 بری تا از نفائس زین ولایت
 بساطان دیار خود نهی پیش
 عیان نزدیک من میبودت اینراز
 بحیرت زین شکیبائی شدم من
 شود راهی بمقصودت نمایان
 ندیدم مرد هشیاری چنان تو
 بتو هم گشت صافی اعتقادم

که کسرا چون تو در دنیا ندیدم
 کسی در غربت و اینگونه هشیار!
 چنین بیداری و هشیاری وعزم!
 نه هم هرگز چنین کسرا شنیدم
 کسی در ظلمت و اینگونه بیدار!
 چنین خود داری و دانائی وحزم!

عاقل دارای این هشت خصلت میباشد

توان بشناخت عقل مردمانرا
 یکی خود از وفور رفق و هم حلم
 دیگر بشناختن خود را بدینا
 دیگر طاعت ز شاهان نکوکار
 دیگر بشناختن خود موضع راز
 دیگر کتمان سر هر کس و خویش
 دیگر بر در که هر شاه ناچار
 دیگر قادر بدن بر کار گفتن
 دیگر خاموش در محفل بماندن
 هر آنکسرا که زینت این خصالست
 زیاران آنچه را خواهد بیابد
 بتو جمعست اکنون این معانی
 مقرر شد که بهر کسب مقصود
 ولیکن هر که دارد این فضائل
 بهر کاری کمک باید نمودش
 ترا یاری کنم در اینچنین کار
 همی از هشت خصلت خود بدینا
 که باشد رفق و حلم از شدت علم
 نگهداری ذات خویشتن را
 بدیشان کرد خدمتهای بسیار
 نمودن محرمی را راه آن باز
 نمودن جهد در اینره ز حد بیش
 نمودن چاپلوسیهای بسیار
 در گفتار بیپوده نسفتن
 نپرسیده سخن هرگز نراندن
 بود ممکن که بر حاجت نهد دست
 بدو خورشید خوشبختی بتابد
 بدانی نکته های زندگانی
 همی این مهر و یاری با منت بود
 هر آنکسرا که باشد اینخصائل
 در مسدود هر کاری گشودش
 اگر چه بس خطرناکست اینکار

پاسخ بر زویه

چو بر زویه بدید اینرا که هندو
 چنین دانا بود بر مقصد او

✽ رای و بر همین ✽

براندش اسب گفتن نرم و نیکو
 فصول مشبعی از بهر اینراز
 دو صد در بندم و این درکنم باز
 بفهمیدی مرا کل حکایت
 بزم و مقصد و کارم سراسر
 کمک با من نمائی اندر اینکار
 نبودم انتظاری غیر از اینکار
 نه در یاریت امیدم جز این بود
 بنیکو قلعه ای یا جایگاهی
 و مستحکمتی از هر جای دیگر
 در آنجا منزل و مأوای دارد
 خود ایمن ماندن اندر آن تواند
 نگیرد عیب بر او هیچ هشیار

سخن را رد نکرد آن راد بر او
 که من میخواستم بنمایم آغاز
 پس از گفتار چندی گویم اینراز
 ولی از شدت هوش و درایت
 شدی واقف باسرارم سراسر
 تو فرمودی که با یاری بسیار
 چنین کار از تو بد بیشک سزاوار
 امید من در این صحبت همین بود
 اگر گیرد خردمندی پناهی
 بفرزاید ثقت کانت بهتر
 و یا گری پای در کوهی گذارد
 که از هر سیل و باد ایمن بماند
 نخواند هیچکس او را خطا کار

اسرار دوستان خود را حفظ کنید

ترا من یار باشم چون برادر
 دریغ از بذل جانهم می ندارند
 بود کتمان و پنهان کرد اسرار
 نه هرگز ثالثی آنرا بداند
 نگردد بردگر کس راه آن باز
 بیفتد راز بی شبهت در افواه
 پروی هرکسی گردد درش باز
 بهر سو قطعه‌ای از خود نماید

بگفتش مرد هندو کای سخنور
 دو تن چون در رفاقت پا گذارند
 ولیکن در جهان مفتاح هر کار
 چو در نزد دو تن رازی بماند
 همی پنهان ز هر کس ماند آنراز
 که سیم تن بر از ار گردد آگاه
 همه یابند آگاهی بآنراز
 چنان ابر بهاری کان چو آید

(۲۰۰)

که هر کس بشنود باور نماید
 دلم زیندوستی بسیار شاداست
 بر این یاری و این مهر ز حدیش
 بجای مهر آید ناروائی
 نکرد ممکن ای هشیار دانا
 نه در حکمش مقام گفتگوست
 دهد او را سزائی سخت بیشک
 تودانی بر سر آنکس چه آید

کسی گر زان دهد اعلام باید
 رفاقت حال بین ما فتنده است
 ولیکن گر کسی آگه شود خویش
 میان ما همی افتد جدائی
 دگر با هیچصورت یاری ما
 که شاه ما درشت و تند خو است
 کند هر کس گناهی خردواندک
 گناهی بس بزرگ ار کس نماید

بر زویه پاسخ میدهد

درست است این سخنهایت سراسر
 بغیر از تو که او را گویم اسرار
 همی دشواریش بسیار باشد
 ز تو من چشم دارم این نکوکار
 کنی این یاری و لطف ز حدیش
 بدست من دهی آنرا که جویم
 که هر که رنج هم بینی از اینکار
 گذاری پا براه اینعمل خویش
 بدینگونه نکوکاری نمائی
 نخواهد شد ز طرف من دری باز
 بجز تو دیگر را باز گویم

بدو بر زویه گفتا کای برادر
 ندارم محرمی من اندر اینکار
 همی دانم خطر در کار باشد
 ولی در عالم یاریت ای یار
 چه به گر رو کنی بر اینعمل خویش
 رسانی مر مرا بر آرزویم
 بمردی آن بود نزدیک ای یار
 شماری سهل آن رنج زحد پیش
 بحق من چنین یاری نمائی
 تو خود دانی نکو گر گنج این راز
 محالست آنکه من اینرا از گویم

موفقیت در بدست آوردن کتاب گلیله و دمنه

بشد هندو از اینگفتار او شاد
برنجی بس زیاد و مدتی پیش
بسوی شاه ایران کس فرستاد
بسی کسری بشد خرسند از آن
که هر چه زودتر بازآی زانجا
چو خود برزویه دید آن نامه شاه
ورا کسری بنزد خویشتن خواند
بد از برزویه رنجی سخت پیدا
ملك فرمود تا یک هفته آنرا
چو حالش نیکتر گردد پس آنگاه

کتابی چند بی پروا بدو داد
نوشت از روی آن نیکو کتب خویش
ورا از وضع و حال خود خبر داد
نبشش کاغذی آنکه شتابان
بیاور آن کتب در درگاه ما
بزودی باز گشت از هند آنگاه
سخن با مهر و بانرمی و راراند
ز رویش رنج و بیم ره هویدا
نماید استراحت با دلی شاد
بباید با کتاب خود بدرگاه

اهداء کتاب گلیله و دمنه بانوشیروان

بهفتم روز از فرمان سلطان
سپس برزویه را هم خواند درپیش
چو خواند آنرا همه گشتند خیره
سخنهایی بمدح او برانند
بدو کسری بگفتا کای سخندان
کنون خود بر خزائن زودرو آر
از آنها آنچه میخواهی تو بردار

بدر که آمدند اشراف و رادان
بگفتش تا بخواند دفتر خویش
بدیشان میر حیرت گشت چیره
ثناها از حدش افزون بخواندند
نکو انجام کردی عهد و پیمان
زنقد و از جواهر نیک بردار
که بیشک بر چنین کاری سزاوار

تقاضای برزویه از نوشیروان

زمین بوسیدو اینسان گفت آنگاه
که ای شاه جوانبخت نکو خواه

بمن ز اندازه الطافت برونست
 مرا شد بی نیازی حاصل از مال
 ز جامه خانه گیرم جامه‌ای خوش
 همانا کار خوزستان خود آنست
 سخن از مدح و مجدش بر زبان راند
 کشیدم رنج و زحمت‌های بسیار
 که گردد شادمان زینکار سلطان
 نگشتم در مؤنتها هراسان
 که نیکو در کفم این گنج آمد
 بگفتا حاجتی باقی مراست
 مرا سود فراوان حاصل آید
 دهیم آنچه خواهی زودتر گو
 دهد خود بروزیر (۱) خوش فرمان
 کند زآن شادمان و شاد کامم
 ز عهد خریدیم تا اینزمان او
 نسازد کهنه‌اش تردید ایام
 همانا بنده شام بخوانند
 شکفتی حاضران بر او نمودند
 تمامی همسخن باشاه گشتند
 همانا شادمانش زینعمل کرد

ترا خود حسن رأی از حد فروست
 خود از این حسن رأی تو بهر حال
 ولیکن چونکه سوگند است در پیش
 یکی جامه که مخصوص شهانست
 سپس بسیار بر سلطان ثنا خواند
 بگفتا گر چه در این خدمت و کار
 ولیکن چونکه بود امید من آن
 بسی آن رنج بر من آمد آسان
 بسی آسان بمن آن رنج آمد
 چو لب زین مدح گوئیها فرو بست
 که گر سلطان اجابت آن نماید
 شهشه با تبسم گفت با او
 بگفتا طالبم ا ترا که سلطان
 که پردازد یکی بابی بنامم
 نویسد سرگنشم را در آن او
 که ماند پایدارم در جهان نام
 پس از من تا ابد نامم برانند
 چو اینگفتار پر مغزش شنودند
 بعقل و همتش آگاه گشتند
 که باید خواهش او را بر آورد

۱ نام وزیران و شیروان (بزرجمهر) است و چون لغت (بزرجمهر) را نمیتوان در شعری باوزن
 اشعار این کتاب وارد کرد ناچار از ذکر نامش صرف نظر شد بدیهی است
 شهرت عالمگیر او جبران نبودن نامش را مینماید.

فرمان انوشیروان

بگفتا حالرا کسری بدستور
 بگفت این بنده دانا و هشیار
 که تا این گنج حکمت کرده حاصل
 تو دانی کار و رنج و زحمت وی
 و میدانی که گفتیمش در اینحال
 ولیکن او بترک مالها گفت
 کنون وی آرزو آنرا نماید
 که آن باشد بنام وی همانا
 بدانسانکه بود بس نیک در آن
 سپس انجام آنرا داد فرمان

بگفتا خواهش او را بدستور
 بدیده رنجها و آلام بسیار
 چراغ علم را آورده حاصل
 همان راهی که بنموده است اوطی
 بگیرد از خزائن بهر خود مال
 نه هم هیچ از جواهر خود پذیرفت
 که بابی بس نکو بنوشته آید
 بنام آن نکو کردار دانا
 تمام سرگنشت این سخندان
 نمود آنجمع را زین امر شادان

باب برزویه طیب نوشته

وزیر آن باب را نیکو پرداخت
 سپس روزی بنزد جمع بسیار
 پسندیدند آنرا جملکیشان
 شه او را داد انعام فراوان
 چو دید اینحالرا برزویه راد
 بسی او را دعا گفت و ثنا خواند

هم از گفتار نغز و پند پر ساخت
 بخواند آن باب چون ابر کهر بار
 بتحسینش بیفزودند ایشان
 ولی او جامه ای بگرفت از آن
 بدست و پای سلطان بوسه داد
 بسی از عدل و احسانش سخن راند



باب ابتداء کلیله و دمنه

حقیقی است که در لباس افسانه گفته میشود

چنین پر مغز و معنی و نکوست
ز هندوهای پر رأی خردمند
ندارد هیچکس یادی بدوران
همی کوشش فراوان می نمودند
هر آن پندی بدان پیوند سازند
بشاخش نکته های زندگی بند
در آن دستور آن باشد کم و بیش
کتابی اینچنین نیکو نوشتند
در معنی بهتر وجه سفند
ز مرغان و ز دیگر جنس حیوان
بشد زینکار آسان چند مشکل
مجال غوطه خوردن شد ز حدیث
ز در و لعل دانش پر نمودند
ز لهورهزل و هم از حکمت و پند
همان سودی که بتواند از آن بود
وز آن خواندن بدل پندیش ماند
بخواند با تأمل هر شب و روز
زمان عقل گشت و گاه تدبیر
دل ویران بیابد سخت آباد

کتابی که ترا در پیش روست
بود خود حاصل فکر تنی چند
چنان با دانشانیکه چو آنان
همیشه عالمان در فکر بودند
که مجموعی ز علم و پند سازند
درختی بارور سازند از پند
که هر چه آید اندر زندگی پیش
که تا آخر بر این هم فکر گشتند
سخن آنسانکه می شایست گفتند
ولیکن از زبان چار پایان
از این گردید سودی چند حاصل
فخست آنکه ببحر مقصد خویش
که هر بابی که آنرا در گشودند
دگر آنکه بهم کردند پیوند
که خوانندش حکیمان از پی سود
بی افسانه اش نادان بخواند
بی تحصیل علمش دانش آموز
ولی چون رفت چندی گشت وی پیر
بیایدش آن نصایح جمله در یاد

در بسیار بی رفی بیابد
بدست پور او افتاده باشد
وز آیس زندگی نیکو نماید
زرنج کسب و کوشش هاشود دور

بنا که دست بر گنجی بیابد
چو گنجی که پدر بنهاده باشد
فرح پس آن پسر را رونماید
گذارد زندگی را راحت آن پور

باین نکات توجه داشته باشید

بیاید علت تألیف داند
در اینره بی سبب کوشیده باشد
از آن نفعی نخواهد بود او را

هر آنکس خواهد این دفتر بخواند
که گر این نکته اش پوشیده باشد
که زان خواندن نیاید سود او را

(۴۰۰)

بیاید خواندن این خط تواند
فرو در خواندن اینخط بماند
فهمد معنیش را نیک هرگز
بیاید نیک بتوان خواند آنرا
نگردد ممکن ادراک معانی
که در هر نکته اش دقت نماید
بدقت گام در راهش گذارد
بتندی در گذارد هر کلامش
ببهر وجه فهمد نکته هایش
که بود آن گنج و آن بیفکر نادان

هر آنکس خواهد این مجموعه خواند
که گر نتواند او نیکو بخواند
بماند در تفهم سخت عاجز
که باشد خط چنان تن بهر معنی
گر آنرا اشتباه افتد تو دانی
چو قادر شد بخواندن نیک باید
تأمل را در آن واجب بدارد
نخواهد زود بنماید تمامش
بل آهسته دهد در طبع جایش
و گر جز این رود میباشد آنسان

حکایت مرد دابله و گنج

بروزی یافت گنجی در بیابان
بیارم رنج و زحمت بهر خود پیش
بگیرد مدتی بیشبه بسیار

چنین گویند مردی سخت نادان
بنخود گفتا که گر نقلش کم خویش
چو خود خواهم برم در خانه این بار

چه بهتر گرسنودان فراوان
برم یکجا بخانه جمله گنج
چنین بنمود لیکن خویش استاد
چو حال اینگونه مزدوران بدیدند
که راه دیگری گیرند در پیش
چو نادان شد بخانه باصد امید

بیام حاضر و مزدور مردان
بدون مدتی بسیار و بیرنج
دمی آن بار قبل از خود فرستاد
صلاح خویشتن در آن بدیدند
برند آن گنج سوی خانه خویش
نه جز حسرت ز گنج خویشتن دید

بباید نیک دانست این که خود سود
قدم هر کس بهر کاری گذارد

بود در فهم نه در حفظ بنمود
که بر آن خود و قوف آنکس ندارد

داستان نادان و عربی آموختن او

چو آن مرد است کوهایل بدان بود
رفیقی فاضل و نیکو سیر داشت
بدو گفتا که ای یار خردمند
سپس ده تا که چندی نزد من آن
بران بنوشت آن مرد خردمند
بخانه برد چون بنوشته شد آن
گهی بر آن نظر میکرد آن مرد
گمان میبرد خود فاضل بگشته است
بروزی شد بتازی محفلی در
یکی از حاضرانش چون چنین دید
غضبناک او شد و گفتا بدانم
که نیکو لوح زرینم بخانه است

که تازیرا بیاموزد لغت زود
که وی در نزد خود لوحی زرر داشت
بر آن بنویس تازی جمله ای چند
بماند ای نکو کار سخندان
خود از تازی بنیکی جمله ای چند
بصندوقی نهادش مرد نادان
نگه آن لوح را که گاه میکرد
فقط بس بهر علمش آن نوشته است
سخنهایی خطا گفت او سراسر
بطرز فکر و گفتارش بخندید
نه تازیرا خطا هرگز نرانم
وز آنم جوی این دانش روان

علم پیامو زید و بدان عمل کنید

بود لازم بهر خرد و کلانی
 که او را علم و دانش حاصل آید
 هر آنکس جهد در کسبش نماید
 دگر خود توشه از بهر عقبی
 نگون اقبال را فرخنده سازد
 که بنماید جهانی را منور
 ز مرگ جهل مردم راهاند
 بدست آورد نیکو عمر جاوید
 نگو کاری بهر علمی بشاید
 درخت علم را در اینجهان بر
 بنندد لیک علم خویش بر کار
 که در راهی مخافت را بداند
 که او را قطع و غارت روی آرد
 بدیرا داند از هر خوردنی او
 که زان خوردن شتابد سوی مردن
 ولی اسب عمل در آن دواند
 شود تیر ملامت را نشانه
 ولیکن خود فتد ناگه بچاهی
 بنزدیک خردمند است معذور
 خود از بیدقتی افتد بچاهی
 ولیکن نزد عاقل نیست معذور

بود واجب بهر پیر و جوانی
 که خود پیوسته بر کوشش فزاید
 که در دنیا دو چیز استی که باید
 یکی علمست و دانش بهر دنیا
 دلانرا نور دانش زنده سازد
 چنان روی خوش خورشید پرفر
 دوی تجربت زشتی براند
 چو آب زندگانی کانکه نوشید
 بهر علمی عمل بنمود باید
 که میباشد نگو کاری سراسر
 هر آنکس را که باشد علم بسیار
 بدان نادان کوتاه فکر ماند
 ولیکن خود قدم در آن گذارد
 و یا ماند بیماری که نیکو
 ولیکن باز رو آرد بخوردن
 هر آنکس زشتی کاری بداند
 شود بس سرزنش وی در زمانه
 چنانکه گر رود کوری براهی
 گردد سرزنش بی شبهه آنکور
 ولی گر مرد بینالی براهی
 گرچه هم بمیرد مثل آنکور

پس از اصلاح خود بر اهنمائی دیگران پرداز

بدیشان علم خود تسلیم بنمود
نیامد بر خودش زان علم حاصل
رسد بر همگنان سود فراوان
نداند میرساند این ثمر وی
تواند دیگرانرا کرد ایشار
نشاید بذل هر کس را نماید
دگر مال و حطام دار دنیا
بتهدیب خودش باید بکوشد
بسوی نیک کاریها گراید
دهد تعلیم هر پیر و جوانرا
نماید اینسخن بر هزل حملش
که خود بنماید احوال را علامت

هر آنکس هر که را تعلیم بنمود
بدانپایه که از خود گشت غافل
بود چون چشمه آبی که از آن
ولیکن خویش باشد بیخبروی
دو چیز استی که چون کس یافت بسیار
پیش از آنکه زان مستظهر آید
یکی علمست و دانشهای دانا
چو کس از علم نیکو جامه پوشد
هنزه از بدیها خود نماید
پردازد پس از آن دیگرانرا
چونادان بنگرد با چشم هزاش
چنان کوری بود آن ناسلامت

قبل از هر کار در آن بیندیشید

خود از اول بود بیدار و هشیار
بمقصودش رهی نیکو گزیند
هدفار را کند نیکو معین
که بانیکی بگردد کار انجام
بحیرت گردد و بر جا بماند

بعقل واجب این باشد که در کار
بچشم عقل کار خویش بیند
کند مقصود خود را او معین
پس از آن خود نهد در راه آن گام
و گرنه بین آن ره و اماند

تنها بد فیانپردازید

که بر دیگر جهان باشند پابند
بفکر مال و طیش و غم نباشند

بود واجب بمردان خردمند
همه در فکر این عالم نباشند

بوقت رفتن اندك حسرت اوراست
براه آخرت نيكو كند جهد
خود از او نيكبختی روتابد
بگردد زندگيش سخت و مشكل
بدی بیند بیبری و جوانی
بدان عالم دی بیغم نیابد

که هر کوهتمش قاصر ز دنیا است
برای آنجهان آنکو کند جهد
مراد از اینجهانهم نيك نیابد
ولی آنکسکه بنده بر جهان دل
شود بروی وبال این زندگانی
ثواب آخرت را هم نیابد

برای بدست آوردن این سه بگو شنید

که بر تحصیل آنها کس برد دست
نماند کو بابواب معیشت
نبودن جمله اندر فکر دنیا
ز آزار و بدی دوری نمودن

سه چیز است و در این دنیا ستوده است
یکی تمهید اسباب معیشت
دگر خود نوشه سازی بهر عقبی
دگر مهر و سخارا در گشودن

دستوری از زندگی

همی پرهیزکاریست و تقوی است
ولی کسبی که از راه حلالست
بود بسیار و هر دم گردد افزون
نمیاید از آن مأیوس گردید
بود شایسته کوشش کرد بسیار
نمودن کاهلی هرگز نشاید
که راه جهد و کوشش را نهد پیش
بیاید کاهلی خود جاه بسیار
بدو خورشید مال و جاه تابد
چنو بر سستی و غفلت گراید

نکو تر خلق هر کس کو بدنیاست
هم از افعال نیکو کسب مالست
اگر چه رحمت یزدان بیچون
نمیشاید از آن گردید نومید
ولی بیشبهدر هر کسب و هر کار
بدون جهد بنشستن نباید
که خیرات آنکسیرا میرسد بیش
و گراز پستی چرخ ستمکار
نباشد مستحق و جاه یابد
باید التفات آنرا نماید

که خوشبخت است و دولتیار آنکس
بهین سرمشق را زیشان پذیرد
که ماند جاهد و کوشا در ایندار
وزان بهتر که در گیرد بسی پند
تجارب زان بزرگان یاد گیرد
که گر خود تجربت خواهد نمودن
چو در تجربت بسیار گیرد

که گردد پیرو اهل خرد بس
نکو تر پند در هر کار گیرد
نماید هم توکل خود بدادار
از آن پیشینیان بس خردمند
ره فرموده ایشان پذیرد
در این باید تمام عمر بودن
شود وقتیکه می باید بمیرد

(۴۰۰)

نخواهد برد سود از زحمت خویش
پس آن بهتر که پذیرد بهر کار

که چاه رحلتش کنده است در پیش
ز کار و فتگان خود پند بسیار

این اشخاص لیاقت زندگی کردن را ندارند

هر آنکس فرصتی ضایع نماید
کند تصدیق اخباری که نیکو
باستبداد رأی آنرا پذیرد
کند باور سخنهاى سخن چین
دهد اهل و تبع رارنج و آزار
کند کار نکو بر عاقلان رد
رود سوی هوای نفس بد خواه
ز میدان یقین بیرون نهد پای
نبتواند نماید زندگانی

بجاست کاهلی را او فزاید
نداند راست باشد یا دروغ او
بقلب خویش آنرا راست گیرد
نماید دل از آن گفتار پر کین
بنمائی فتان بزهار
که از آن منفعت ضایع بگردد
که باشد زشتتر از هر ره اینراه
بگیرد در ظنون او منزل و جای
بدانگونه که شاید زندگانی

در برابر حوادث بردبار باشید

حوادث چون بعامل رو نماید
همی سوی صواب اورفت باید

✽ برای و بر همین ✽

نماید بر خطا اصرار آورد
 که بر عیار و دهر کس براهی
 بگردد دور از شهراه مقصود
 اگر خاری رود در چشم آنکس
 برون از چشم خود آنرا نیارد
 شود بی شبهه کور آن سست اندیش
 بعمیا (۱) خود براهی پا گذارد
 ببیند عاقبت حال تباهی
 بماند هر زمان گمراه و بیسود
 که باشد مستبد و بیخرد بس
 بمالد چشم و بسیارش بخارد
 ندامتها کشد از کرده خویش

تأثیر تقدیر و قضا و لزوم جهد و کوشش

بود واجب همانا بر خردمند
 بود راضی قضای آسمان را
 بتقدیر و قضا ایمان بیارد
 بجهد و جهد و کوشش رو نماید
 همی بیپوده نهد پا بهر کار
 هر آنچهیزی روا بر خود نبیند
 که هر کردار را باشد جزائی
 بوقتش هر سزائی رو نماید
 که دل نماید او بر اینجهان بند
 رضا بدهد بهر هنگام آنرا
 نه هم خود حزم را مهمل گذارد
 نه سوی سستی و غفلت گراید
 بهر امری نماید حزم بسیار
 کسیرا هم روا آن بد نبیند
 نباشد هیچ کار بی سزائی
 در آن تقدیم و تأخیری نیاید

ای خواننده!

ببایست آنکه این دفتر بخواند
 تمام استعاراتش بفهمد
 که در و لعل دانش زان بیاید
 بگردد بی نیاز از هر کتابی
 نباید آنکه این دفتر بخواند
 کند همت که معنی را بداند
 مثلها و عباراتش بفهمد
 بدو خورشید پند و علم تابد
 نیابد احتیاجی بر کتابی
 بآنقوهی در این دنیا بماند
 (۱) کور کورانه

که اندازند سنگ از پشت دیوار
بستورش عمل نیکو نماید
هما ره سود آن بر جا بماند
بتاریکی زندی هشت بسیار
که بهتر سود از آن رو نماید
همی پاینده در دنیا بماند.



باب برزویه طیب^(۱)

چنین : برزویه کو مردی نکویست
 بفرماید که بابم لشگری بود
 هم از آن خاندان مادر مرا بود
 بدین پاک زردشتی همانا
 که هم بهتر پزشک پارس اویست
 نه خود از مردمان کشوری بود
 که در دین هر یکیشان پیشوا بود
 بدندی عالم آن مردان دانا

خردی برزویه و محبوبیت او و تحصیل علم طب

اول نعمت که بر من روی بنمود
 که بودم از دگر اطفال برتر
 وز اینرو تربیت بهتر نمودند
 بدم بر این نسق، همواره احوال
 در این هنگام تشویقم بکردند
 چو آمد مایه ای زان علم در دست
 بسی کوشش بتحصیلش نمودم
 که تا آخر شدم بسیار دانا
 فزون مهر پدر هم مادرم بود
 بنزدیک پدر هم نزد مادر
 مرا و باب تعلیم گشودند
 که تا بر هفت بالغ شد مرا سال
 بطب و خود باستادم سپردند
 فهمیدم که بهتر علمایست
 در اینره بس سعی خود فزودم
 بر آن علم و شدم در آن توانا

(۱) بنا بر آنچه ابن مقفع در باب مفتوح کتاب کليلة و دمنه متذکر شده است و منظوم آنرا در باب فوق اندک در این کتاب ملاحظه فرموده اید این باب را بزرجمهر حکیم وزیر انوشیروان نوشته است ولی چون در قسمتی از آن سخت اظهار بدبینی میکنند و از اوضاع زمان خود بد میگویند و از ظلم و شقاوت میزنند و یاد رنظر گرفتن اینکه وی در عهد انوشیروان عادل بوده و انوشیروان هم بعدل و داد منسوب میباشند و خود بزرجمهر نیز وزیر او بوده است برخی این گفتار را از او بعید دانسته این باب را از ائیده فکر ابن المقفع میدانند.

وزانم در زبانها نام افتاد
مخیر من نمودم اندرین دار
نبتواند گذشتن خود از این چار
ثواب باقی و بسیاری مال

شدم عالم بدان صنعت چو استاد
پس آنکه نفس خود را بین این چار
که جهد و کوشش مردم در ایندار
که بود آن ذکر سائر لذت حال

علم طب و وظیفه طیب

ستوده علم طب باشد در انظار
که کار او نه بهر مال دنیاست
که در عقبی بیابد سود بسیار
خود از مال جهانی دور دارد
ز مال دنیوی هم یابد او بس
همی دانه غرض از قوت باشد
که بهر چار پا مصرف نماید

نماند نیز مخفی اینکه بسیار
کسی فاضلتر از دیگر اطباست
بگردد در علاج درد بیمار
ثواب آخرت منظور دارد
بکوشد بهر این منظور هر کس
چنانکه چون کشاورزی پیاشد
ولیکن هم علف حاصل بیاید

کوشش برزویه در معالجه بیماران بر اه خدا و

موفقیت او در جلوگیری از سرکشی نفس

بردم چشم هرگز جانب مال
براه حق علاجش مینمودم
بدم کوشش برای سود عقبی
بظاهر دیدم و گردیدم آگاه
زمن پیشند بس در مال و در جاه
که جویم بیشتر مالی در ایندار
ز مال دنیوی در دست آرم

بر این کار نکو بنمودم اقبال
بهر جا از مریضی میشنودم
نبودم چشم سوی مال دنیا
بر این بگذشت سالی چند و ناگاه
که خود دیگر یزشکان خواه و ناخواه
بر این مایل مرا شد نفس بسیار
براه مال دنیا پا گذارم

✽ رای و برهمن ✽

بگردد منحرف از شدت خواست
 دمی اسب هوس را خودنگهدار
 ندانی سود و خسران تو در چیست
 چسان بر آن همی خواهی گرامی
 ولی سودش کم و دشوار باشد
 بس این افکار از خود دورداری
 میاری اینچنین افکار در پیش
 همانا حب این دنیای فانی
 بدان پابند گردیده اند و مغرور
 چنین اندیشه را در سر میاور
 نباشی از گنه حیران و مضطر
 بکف سود و ثواب آخرت آر
 رفیقان خصم و گاه مرگ نزدیک
 نما جهد و مکن تأخیر در کار
 نمائی توشه عقبی فراهم
 که جز اخلاط فاسد اندر آن نیست
 که در سستی آن هرگز شکی نیست
 که بر میخی بود اعضا پیوست
 همه اعضا از هم دور آیند
 بگردد بی اثر این جسم انسان
 بماند ناتوان آنجسم بی جان
 حریص وصلشان کم باش بسیار
 بسی کمتر و از اندوه شادی است

مرا نزدیک شد تا از ره راست
 بخود گفتم که ای نفس تبهار
 ترا فرقی میان نفع و ضرر نیست
 چگونه آرزوی آن نمائی
 که رنج و صدمتش بسیار باشد
 اگر یکدم نظر برگور داری
 نمائی گر تو فکر مردن خویش
 بسر آید ترا حرص جهانی
 بدنیا مستی از عقل و خرد دور
 ازین اندیشه های زشت بگذر
 نما کوشش که در دنیای دیگر
 قدم در راه کار یک بگذار
 که ره باشد مخوف و سخت تاریک
 که مردن بود مخفی و زنهار
 نما کوشش که در فرصت بعالم
 که بنیت همچو آوند ضعیفست
 هم آنرا زندگانی چون عمادست
 چنان زرین بتی نیکو جمالست
 چو بیرون میخرا از آن نمایند
 چو جان از تن برون گردد همانسان
 دگر هر کارگر دد سلب از آن
 بیاراهم مشو غره در ایندار
 که آنرا سوراژیون فزون نیست

هم اندر پیش باشد سوز هجران
 چو گاهی به راهل و عیش و فرزند
 بجمع مال بر جهدش فزاید -
 بدان ماند که بر آتش فتد عود
 ولی بر روی آتش جرم آن عود
 چه بهتر گر کنی اندیشه ای پیش
 نه بر اموال این دنیا گرائی
 بکوشی در علاج درد بیمار
 نمائی چون علاج ناتوانی
 بیابی اجر خود را در دگردار
 یکی بیمار کو باشد گرفتار
 شده محروم از لذات دنیا
 بوجه حسبت از بدهی شفایش
 نگر اجرت در آن دنیا چه باشد

(۵۰۰)

و گردون همتی بس زشت کردار
 فروشد سود عقبی را دنیا
 چنان باشد که مردی بیخرد بود
 بخود گفتا که گر خواهم بکوشم
 همی بر احتیاط خود فزایم
 بگیرد مدتی بسیار اینکار
 چه به گر جمله را یکجا فروشم
 چنین کرد و بشیمی از بهایش

اگر دوری فتد در بین یاران
 کسی دلرا بر این دنیا کند بند
 فدای کسب آن دانش نماید
 که مردم را تواند سود زان بود
 بسوزد آخرو بی بو شود زود
 نمائی حب دنیا دور از خویش
 نه هرگز التفات آنرا نمائی
 در این باشی صدیق و راست بسیار
 ز درد و رنج و غم او را رهانی
 بگردی خرم و دلشاد بسیار
 بچنگال بلا و درد بسیار
 شده محشور با تیر بلایا
 کنی آسوده زان درد و بلایش
 نگر سود تو در عقبی چه باشد

کند از بهر مال دهر اینکار
 نیندیشد با جرو سود عقبی
 که وقتی خانه ای او داشت پر عود
 بدقت عودهای خود فروشم
 بتعین بها دقت نمایم
 بود هم اینعمل بسیار دشوار
 بیپوده برنج خود نکوشم
 خود او بفروخت کل عودهایش

چو اینهارا بگوش نفس خواندم
چنین اسب سخن با او براندم
همانا باز آمد در راه راست
همی روتافت زانچ از پیش میخواست

ادامه دادن پرزویه عمل نیک خود را و گشوده

شدن درهای روزی بروی او

بیماران نمودم رو برغبت	شفادادم بسی بروجه حسبت
در آن مغروق کردم روزگارم	نبودی هیچ جز این کار کلام
که تا شد با بهای روزیم باز	شدم با نعمت بسیار دمساز
نکردیدم سزای کار خود را	سزای نیکی و کردار خود را
بسی شاهان بمن احسان نمودند	در انعامرا بر من گشودند
صلوات از پادشاهان بس بدیدم	بجاء و مال بسیاری رسیدم
چنانکه سخت ثروتمند گشتم	بجاء و مال از اقران گذشتم

تبری پرزویه از علم طب و گرانیدنش

بسیوی دین

بعلم طب تأمل پس نمودم	با تارش تفکر بس نمودم
ولی پیدا دوائی را نکردم	علاجی آنچهان پیدا نکردم
که اصلی صحتی زان حاصل آید	وزان رو صحتی کلی نماید
چو بر اینسان مزاج شخص باشد	بیکدم ممکن است از هم پیاشد
نباشد پس بدان واثق خردمند	نمیسازد بعمر خویش دلبنند
ولی چون سود عقبی در کف آید	شفای بی زوالی رو نماید
بدنیا نیک کاری کرد باید	که سود اخروی در دست آید